

به نام خدا

کیا؟
چرا؟
کجا؟

محمد قریب



هاشمی، سیما، ۱۳۶۰ -
محمد قریب / نویسنده سیما هاشمی، امیر صدری؛ تصویرگر سیده زینب حسینی؛
ویراستار نیلوفر نیک‌بنیاد.

تهران: شرکت انتشارات فنی ایران، کتاب‌های نردبان، ۱۴۰۳.
۸۴ ص؛ مصور: ۱۴/۵×۱۲/۵ س.م.

کی؟ چی؟ کجا؟

978-622-344-374-9

قریب، محمد، ۱۲۸۸ - ۱۳۵۳.

پزشکان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگذشتنامه

پزشکی کودکان -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۴

صدری، امیر، ۱۳۴۸ -

عربی، مریم، ۱۳۶۲ -

قریان پور، ابراهیم، ۱۳۶۶.

RJ154

۶۱۸/۹۲

۹۷۹۶۴۳۷

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

فروست

شابک

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

شناسه افزوده

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی



شرکت
انتشارات
فنی ایران

کتاب‌های
نردبان

محمد قریب

نردبان بنفش - عمومی | کی؟ چی؟ کجا؟ | کد کتاب ۲۷۵۷

نویسنده سیما هاشمی، دکتر امیر صدری / تصویرگر سیده زینب حسینی
مدیر پروژه سیدرضا کروی

مدیر ادبی فریدون عموزاده خلیلی

مدیر هنری کیانوش غریب پور / مدیر تولید سمیه نوری

دبیران مجموعه مریم عربی، ابراهیم قربان پور

صفحه آرا زهرا زینت‌لو / طراح جلد حامد زاهد

طراح یونیفرم فاطمه هراتی

ویراستار نیلوفر نیک‌بنیاد / نسخه‌پرداز معصومه نصابی

چاپ اول ۱۴۰۴ | ۱۰۰۰ نسخه | چاپ خوارزم

حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به شرکت انتشارات فنی ایران است.

میرعماد، شماره ۲۴، تهران ۱۵۸۷۷۳۶۵۱۱ ☎ ۰۲۱-۵۴۹۵۹۰۸۸۵۰۵۰۵۵

info@entesharat.com ✉ entesharat.com

@nardebanbooks 📧 nardebanbooks



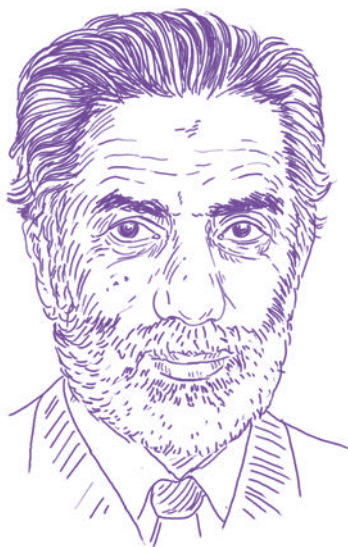
کاغذ این کتاب از جنگل‌های
صنعتی مدیریت شده
تهیه شده است.



محمد قریب

سیما ہاشمی، دکتر امیر صدی

تصویرگر: سیدہ زینب حسینی



entesharat.com

فهرست

- ۱ — نوری در تاریکی | ۷
- ۲ — نیمکت‌ها و تشکچه‌ها | ۱۷
- ۳ — جادوی فرنگ | ۲۵
- ۴ — فصل عاشقی | ۳۲
- ۵ — خانهٔ قریب | ۴۰
- ۶ — با عینک دیگران | ۴۶
- ۷ — بازماندهٔ روز | ۵۹

۸ — اهالی قریب | ۷۰

۹ — در چنگ خرنجنگ | ۷۵

— سیر وقایع زندگی دکنر محمد قریب | ۸۲

— سیر تاریخی وقایع ایران و جهان | ۸۳



برای فرزندمان رامان که همیشه

می خواهد بداند کی؟ چی؟ کجا؟



نوری در تاریکی

هیچکس حدس نمی‌زد روز ۱۴ تیر سال ۱۲۸۸ وقتی ایران در روزگار سیاه و سخت و نفس‌گیر ناشی از قحطی و همه‌گیری بیماری‌های مختلف گرفتار بود و هر روز ده‌ها نفر به خاطر فقر و گرسنگی و بیماری می‌مردند، در تهران و در خانه میرزا علی‌اصغر قریب، پسری متولد شود که بر سرنوشت بسیاری از مردم ایران، مخصوصاً کودکان، تأثیرات مهمی بگذارد.

محمد قریب کودکی‌اش را در تهران، در گذر (کوچه) میرزا محمود وزیر گذراند. اگر این روزها گذرتان به خیابان امین‌حضور (امیرکبیر فعلی) بیفتد و سری به گذر میرزا محمود وزیر (که حالا اسمش به خیابان علیرضا جاویدی تغییر کرده است) بزنید، بالای در خانه‌های قدیمی شاید نشانه‌هایی از تزیینات زیبای سردرهای ورودی را ببینید. اگر از در یکی از این خانه‌های قدیمی



وارد شوید، به محض ورود به حیاط، پشت دیوارهایی که درختان بالابلند از آن‌ها به کوچه سرک می‌کشند، پنجره‌های چوبی زیبا و بقایای گچ‌بری‌ها و آینه‌کاری‌های آن روزها به چشمتان می‌خورد.

شرایط خاص آن روزهای تهران که درگیر قحطی و پر از بیماری‌های مختلف بود، باعث شد محمد نتواند تمام کودکی‌اش را در این



همه‌گیری (اپیدمی) به معنای ابتلای بخش زیادی از مردم یک منطقه به یک بیماری عفونی است. بیماری‌های عفونی (مُسری) بیماری‌هایی هستند که توسط یک عامل عفونت مثل باکتری‌ها، ویروس‌ها یا قارچ‌ها (که همگی بسیار ریز هستند) ایجاد می‌شوند. بعضی از این بیماری‌ها به شدت مسری هستند، یعنی می‌توانند از یک نفر به دیگران منتقل شوند و عدد زیادی از مردم را گرفتار کنند. وقتی بیماری آن قدر جدی باشد که مردم یک منطقه را درگیر کند بومی‌گیری (آندمی)، اگر در سطح یک یا چند کشور باشد همه‌گیری (اپیدمی) و اگر جهانی باشد دنیاگیری (پاندمی)، مثل پاندمی کرونا نامیده می‌شود.



خانه زیبا سپری کند. پدر محمد که دکان* بُنکداری داشت، در روزهای گرم یک تابستان دکان را از ترس غارت توسط مردم گرسنه، تعطیل کرد و همراه خانواده یعنی همسرش فاطمه، پسرش محمد و دخترش خدیجه راهی روستای گرکان در نزدیکی آشتیان شد تا مدتی از وضعیت آشفته تهران دور باشند. این روستا محل تولد پدر و مادر محمد بود و آشنایان و فامیل‌های زیادی آن جا داشتند.

دکان یعنی مغازه. بُنکداری هم به مغازه‌هایی می‌گفتند که مواد غذایی مثل روغن، برنج، حبوبات و شکر را به صورت عمده و در حجم زیاد می‌فروخت.

امروز با خودروهای شخصی رسیدن به گرگان از تهران حدود سه تا چهار ساعت زمان می برد ولی محمد و خانواده اش باید در مسیرهایی که عمدتاً بیابانی بود، با اسب و درشکه چند روزی سفر می کردند تا به گرگان برسند و این تازه در صورتی بود که با راهزن ها مواجه نمی شدند، یا اگر راهزن ها به آن ها حمله می کردند آن قدر خوش شانس بودند که برای باقی راه یا حداقل تا زمانی که به

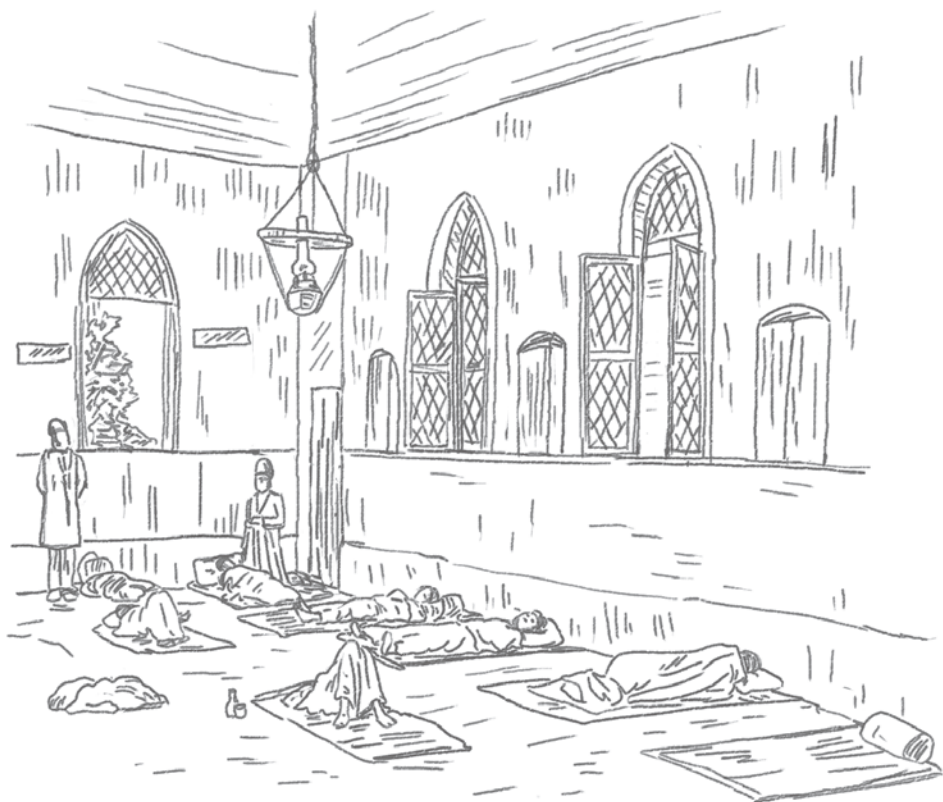


نقشه آشتیان و گرگان

بیشتر بدانید!

آن زمان آب تمیز و لوله‌کشی در ایران نبود. آب مصرفی تهران از نهرها و آب‌های زیرزمینی منطقه شمیران بود که در شمال شهر و در دامنه کوه‌های البرز قرار داشت و در تونل‌های زیرزمینی به نام قنات جمع‌آوری می‌شد. آب قنات در خیابان‌های اصلی تقسیم می‌شد. مسیر آب‌ها زیرزمین بود ولی چون به سطح زمین نزدیک بود با ایجاد سوراخ‌های مختلف با فاصله چند متر اهالی به آب دسترسی پیدا می‌کردند. در اغلب شهرها و روستاهای ایران ولی آب مصرفی در جوی‌های سر باز یا نیمه پوشیده در وسط خیابان جریان داشت که مردم برای آشامیدن، غذا پختن و شستن لباس‌ها از آن استفاده می‌کردند، معلوم است که این آب‌ها به شدت آلوده بودند و باعث انتقال بیماری‌های زیادی می‌شدند. گاهی این بیماری‌ها همه‌گیر می‌شد و عده زیادی از مردم بر اثر بیماری جانشان را از دست می‌دادند.

آبادی بعدی برسند آب و غذایی برای آن‌ها و اسب‌هایشان باقی بگذارند تا از گرسنگی و تشنگی در راه از بین نروند.



در گزگان محمد به علت نوشیدن آب آلوده بیمار شد، تب و دل‌درد شدید باعث شد محمد را پیش حکیم ببرند. بعد از آن هم گذر محمد مدام به خانه حکیم می‌افتاد و شاید همین رفت‌وآمد زیاد به خانه حکیم و آشنایی با شیوه طبابت او، شوق درمانگر شدن را در محمد بیدار کرد. برای محمد که در این روستا

دوستان زیادی نداشت، رفتن به خانهٔ حکیم و تماشای درمان بیماران بسیار جالب بود. با دقت زیاد به شیوه‌های درمان حکیم و توصیه‌هایش به شاگردش گوش می‌داد.

یکی از توصیه‌ها این بود: «دل به کار بده، نذار هوش و حواست مثل کبوتر روی این بوم و آن بوم، در پرواز باشه که بعد همه‌اش مجبور به عذرخواهی باشی.» محمد این جمله را همیشه در یاد داشت و بعدترها به همه می‌گفت وقت انجام کار روی کاری که انجام می‌دهند، تمرکز کنند.





در دوران کودکی محمد، یعنی بیش از صد سال قبل از امروز، پزشکی نوین در ایران چندان شناخته شده نبود و تعداد بیمارستان‌ها (که آن زمان مریض‌خانه نامیده می‌شدند) انگشت‌شمار بود و بیشتر هم در شهرهای بزرگ بودند، ضمن این‌که ایرانیانی که در زمینه پزشکی مدرن اطلاعاتی داشتند، بسیار کم بودند. آن زمان به کسانی که طبابت را در مدرسه و زیر نظر معهود پزشکان خارجی به‌طور علمی یاد گرفته بودند «طیب مدرسه‌رفته» می‌گفتند ولی بیشتر مردم به آن‌ها اعتماد نداشتند.